

«پیران مذحج و همدان اصرار داشتند  
 «که نعل را به وضعی که بوده بود پس آرند  
 «که از پس خلقت رحمان دوباره خلق شود.»

صعب بن عطیه، به نقل از پدرش گوید: آنروز ابوالجربا رجزی به ابن مضمون  
 می گفت :

«چرا پیش از آنکه تیزی شمشیر را بجوشی  
 «باطاعت علی نمی آیی

«ودر راه حق، همسران پیمبر را رها نمی کنی.»

محمد گوید: مادر مؤمنان میان جمعی از مردم دلیر و کار دیده از قبایل مضر  
 بود و هر که مهار شتر را می گرفت پرچم را نیز برمی داشت و رها کردن آنرا خوش  
 نداشت. گیرنده مهار می باید پیش اطرافیان شتر معروف باشد و نسب خویش را به  
 عایشه بگوید که من فلان پسر فلانم. بخدا پیش روی شتر سخت می جنگیدند،  
 مرگ آنجا بود و هیچکس جز بتلاش و سختی به شتر نمی توانست رسید. هر کس  
 از باران علی آهنگ آن می کرد کشته می شد یا می گریخت و دیگر باز نمی گشت.

گوید: و چون کسان با قلب سپاه در آمیختند عدی بن حاتم پیامد که بدو حمله  
 بردند و چشمش کور شد و پس رفت. آنگاه اشتر پیامد و عبدالرحمان بن عتاب بن -  
 اسید بدو حمله برد، دست وی قطع شده بود و خون از آن می رفت اشتر در او  
 آویخت و از مرکب به زمینش انداخت، زیر اشتر دست و پامی زد. عاقبت رها شد و  
 سخت غمگین بود.

هشام بن عروه به نقل از پدرش گوید: هر که می خواست مهار شتر را بگیرد  
 می باید بگوید: «ای مادر مؤمنان، من فلان پسر فلانم.» عبدالله بن زبیر پیامد و چون  
 سخن نکرد عایشه گفت: «کیستی؟»

گفت: «من عبداللهم، خواهرزاده توام»

گفت: «وای که اسما، یعنی خواهرش، بی‌پسر شد.»

گوید: اشتر و عدی بن حاتم پیش شتر رسیدند، عبدالله بن حکیم بن حزام بطرف اشتر آمد و ضربتی بهمدیگر زدند و اشتر او را بکشت. عبدالله بن زبیر سوی اشتر آمد که ضربتی بدوزد و زخمی سخت برداشت. عبدالله بن زبیر ضربتی به اشتر زد که زخمی سبک برداشت، آنگاه درهم آویختند و به زمین غلتیدند و عبدالله بانگ زد که من و مالک را بکشید.

گوید: مالک می‌گفت: «دل‌منمی‌خواست گفته بود اشتر، و در عوض، انبوه شتران سرخموی داشته بودم.»

گوید: کسانی از یاران علی و یاران عایشه حمله بردند و دوحریف از هم جدا شدند و هر گروه یار خویش را بدر بردند.

صعب بن عطیه بنقل از پدرش گوید: محمد بن طلحه بیامد و مهار شتر را بگرفت و گفت: «مادر جان دستور خویش بگویی.»

عایشه گفت: «دستور می‌دهم اگر بجای ماندی مرد خوبی باشی.»

گوید: پس حمله آغاز کرد و هر که بدو حمله می‌برد مقابله می‌کرد و می‌گفت: «حم، لابن‌صرون» تنی چند بر او فراهم آمدند که هر کدام ادعای کشتن وی داشتند: مکعب اسدی بود و مکعب ضبی و معاویه بن شداد عسبی و عقان بن اشقر نصری که یکیشان نیزه در او فرو کرد و شعری به این مضمون گفت:

«خالك آلوده‌ای که آبات پروردگار می‌خواند

و چون آنکه می‌شد دبد کم آزار بود و مسلمان

«پیراهن وی را با نیزه دریدم

«که از پای درآمد و برودر افتاد

«نیزه فرومی‌رفت و او حم را به یاد من می‌آورد

«چرا پیش از آنکه بیاید حم نخواند.

«تنها گناهِش این بود که پیرو علی نبود

و هر که پیرو حق نباشد پشیمان شود.»

صعب بن عطیه گوید: قعقاع بن عمرو به اشتر گفت: «می خواهی برگردی؟»  
می خواست وی را تحریک کند اما اشتر جوابی نداد.

قعقاع گفت: «ای اشتر ما جنگ با همه دیگر را بهتر از نومی دانیم آنگاه حمله  
برد. مهار شتر بدست زفر بن حارث بود و آخرین کس بود که مهار گرفت که همه  
پیران بنی عامر پیش روی شتر کشته شده بودند که ربهه جد اسحاق بن مسلم از آن  
جمله بود.

زفر رجزی به ابن مضمون می خواند:

«ای مادر، ای زندگانی

«بیم مکن که همه فرزندان شجاعند و دلیر

«نه دستخوش و همندونه ترسو»

قعقاع نیز رجزی به ابن مضمون می خواند:

«وقتی به آب تیره در آیم

«آترا صاف کنیم

«و کسی به آبگاہ ممنوع ما

«در آمدن نتواند»

و این را از شاعر دیگر به تمثیل می گفت.

محمد گوید: آخرین کسی که پیش روی شتر جنگید زفر بن حارث بود که  
قعقاع بدو حمله برد. همه عامریان سالخورده بدور شتر جان دادند و سوی مرگ  
شتابان بودند. قعقاع گفت: «ای بجیر پسر دلجه به قوم خویش بانگ بزن تا پیش از  
آنکه همگی کشته شوند و مادر مؤمنان نیز کشته شود شتر را پی کنند.»

بجیر گفت: «ای ضبیان، ای عمرو پسر دلجه، مرا سوی خویش بخوان و چون

اورا بخواند گفت: «در امانم تا باز پس آیم؟»

گفت: «آری»

گوید: ساق شتر را قطع کرد که به پهلو در افتاد و بانگ بر آورد قعاق به مجاوران شتر گفت: «شما در امانید» و با همدستی فرتنگ شتر را بردند و هودج را بر گرفتند و به زمین نهادند و اطراف آنرا گرفتند و دیگر کسان فراری شدند.

صعب بن عقیله گوید: وقتی شب آمد علی پیش رفت و شتر با هر که اطراف آن بود محاصره شد بجبر بن دلجه شتر را پی کرد و گفت: «شما در امانید» و مردم از همدگر دست برداشتند و شبانگاه که جنگ بسر رفته بود علی شعری به این مضمون گفت:

«خدا یا شکایت غم خویش به تومی آورم

از این جماعت که با من دغلی کردند

که مضریشان را با مضریانم بکشتن دادم

دلهم خنک شد، اما جماعتم بکشتن رفت»

حکیم بن جابر گوید: به روز جنگ جمل طلحه گفت: «خدا یا هر چه خواهی از من بجای عثمان بگیر که راضی شود، و تیری ناشناس بیامد و همچنانکه توقف کرده بود بالای زانوی وی را بزین دوخت و او همچنان بود تا پاهوش از خون پر شد و چون سنگین شد به غلام خویش گفت: «پشت سر من سوار شو و جایی برای من بجوی که آنجا ناشناس باشم که هرگز ندیده‌ام که خون پیری چنین تباہ شود.»

گوید: غلام طلحه سوار شد و وی را بگرفت و پیوسته می گفت: «مخالقان بما رسیدند.» تا وی را به یکی از خانه‌های بصره رسانید که ویرانه بود و در سایه آن فرود آورد که در همان ویرانه بمرد و در محله بنی سعد به خاک رفت.

بختری عبیدی گوید: در جنگ جمل قبیله ربیعہ با علی بودند که يك سوم مردم کوفه بودند و يك نيمه جماعت. و ترتیب چنان بود که مضریان در مقابل مضریان

بودند و ربیعان در مقابل ربیعان و یمینان در مقابل یمینان. پسران صوحان گفتند: «ای امیرمؤمنان اجازه بده در مقابل مضریان باشیم» و اجازه داد و چون زید بسامد بدو گفتند: «چرا در مقابل شتر و مقابل مضریان ایستاده‌ای که مرگ قرین تست و مقابل تو است بطرف ما بیا.»

گفت: «ما مرگ می‌خواهیم»

گوید: و چنان شد که در آنروز همگی کشته شدند و صعصعه از میانه جان

برد.

صعب بن عطیه گوید: یکی از ما بنام حارث بن عطیه به روز جنگ جمل گفت: «ای آل مضر، برای چه همدیگر را می‌کشید و شتاب دارید؟ نمیدانیم، ما دستخوش فضاییم و از این دست بر نمی‌دارید.»

ابوجبیر گوید: به روز جنگ جمل به کعب بن سور گذشتم که مهارشتر عایشه را بدست داشت و به من گفت: «ای ابوجبیر بخدا ما چنانیم که آن زن گوید: «پسر کم‌نه دوری کن نه پیکار»

زبیر بن حریث گوید: علی بر کشته کعب گذشت و بایستاد و گفت: «بخدا نا آنجا که می‌دانیم در کار حق استوار بودی و به عدالت حکم می‌کردی و چنین و چنان بودی» و او را ستود.

جریر بن اشرس گوید: در جنگ جمل نیمه اول روز جنگ با طلحه و زبیر بود که کسان هزیمت شدند، عایشه در انتظار صلح بود که یکباره کسان سوی وی آمدند و مضریان احاطه‌اش کردند و مردم بجنگ ایستادند و نیمه دوم روز جنگ میان عایشه بود و علی...<sup>۱</sup>

کعب بن سور مصحف عایشه را گرفت و میان دو صف آمد و کسان را به خدا عزوجل قسم می‌داد که خونهای خویش را حفظ کنند، زره‌اش را به او دادند که زیر

پا افکند، سپرش را پیش آوردند کہ پس زد نیربارانش کردند کہ جان داد و جماعت بہ تیراندازن مهلت ندادند و حملہ بردند و جنگ آغاز شد. کعب نخستین کس بود کہ از بصریان و کوفیان در مقابل عایشہ کشتہ شد.

مخالد بن کثیر بہ نقل از پدرش گوید: مسلم بن عبداللہ را فرستادیم کہ پدرزادگان ما را بخواند، او را تیز تیرباران کردند و کشتند، چنانکہ قلب سپاہ، کعب را تیرباران کردہ بود، و نخستین کس بود کہ در مقابل امیر مؤمنان و عایشہ کشتہ شد.

گوید: مادر مسلم بہ رثای او شعری گفت بہ این مضمون:

«خدا یا مسلم سوی آنها رفت

کہ بمرگ گردن نہادہ بود

و حریفان را بہ کتاب خدای خواند

و بیم نداشت

«وقتی نزدیکشان رسید بخونش کشیدند

«مادرش ایستادہ بود

«و میدیدشان کہ

«بگمراہی دل دادہ بودند»

صعب بن حکیم بن شریک بہ نقل از جدش گوید: شبانگاہ جمل وقتی دو پہلوی سپاہ کوفہ در ہم شکست، سوی قلب رفتند. عبداللہ بن یثربی کہ پیش از کعب بن سور، قاضی بصرہ بودہ بود با برادرش عمرو در جنگ جمل حضور داشتند، وی مقابل شتر براسی نشستہ بود. علی گفت: «مردی کہ بہ شتر حملہ کند کیست؟»

گوید: ہند بن عمرو مرادی آہنگ شتر کرد، ابن یثربی راہ او را گرفت و ضربتی بہ ہمدیگر زدند و ابن یثربی او را بکشت. پس از آن سیحان بن صوحان حملہ برد و ابن یثربی راہ وی را گرفت و ضربتی بہ ہمدیگر زدند و ابن یثربی او را بکشت. پس از آن علباء بن ہبشم حملہ برد و ابن یثربی راہ او را گرفت و خونش بریخت. پس از

آن صعصعه حمله برد که بدو ضربت زد، سه کس را در نبردگاه کشت: علیاء و هندوسیهان. صعصعه وزید را نیز زخم‌دار کرد که یکیشان بمرد و دیگری بماند. شعبی گوید: در جنگ جمل هفتاد کس از قرشیان مهار شتر را گرفتند که همه در حالی که مهار را به دست داشتند کشته می‌شدند اشتر حمله آورد و عبدالله بسا وی در آویخت و با او به زمین افتاد و می‌گفت: «من و مالک را بکشید.»

گوید: مردم او را به نام مالک نمی‌شناختند، اگر گفته بود اشتر و هزار هزار جان داشت یکی را به در نمی‌برد. همچنان در دست عبدالله دست و پا می‌زد تا رها شد و چنان بود که هر که به شتر حمله می‌برد و جان می‌برد باز نمی‌آمد. در آن روز مروان و عبدالله بن زبیر زخم‌دار شدند.

داود بن ابی هند گوید: در جنگ جمل ابن یثرب رجز می‌خواند و هموار دطلبید. یکی به مقابله او رفت که کشته شد، یکی دیگر رفت که کشته شد، آنگاه رجزی به ابن مضمون خواند:

«علی را می‌بینم و خونشان را می‌ریزم»

«اگر بخوام باو نیز ضربت می‌زنم»

عمار بن یاسر بمقابله وی رفت. وی از همه کسانی که مقابل او رفته بودند ضعیفتر بود. کسان وقتی عمار را دیدند انالله گفتند و من بسبب ضعف عمار می‌گفتم به خدا این نیز به کشتگان دیگر می‌پسوند. وی لاغر بود و ساقهای باریک داشت شمشیرش به پهلویش آویخته بود و دسته آن نزدیک زیر بازویش بود. ابی یثرب با شمشیر او را میزد و شمشیرش در سپر چرمین وی فرورفت. عمار به او ضربت زد تا ضعیفش کرد و یاران علی به ابن یثرب سنگ زدند تا زخم‌دار شد و از پادرامد. خارجة بن صلت گوید: به روز جنگ جمل وقتی ضبی رجز می‌خواند که:

«ما بنی ضبه یاران شتریم»

«پیر ما را به ما پس دهید»

عمیر بن ابی الحارث بهاسخ وی گفت:

«چگونه پسر شما را بس دهیم که نیست

«چندان به سینه اش زدیم که نابود شد»

صعب بن حکیم گوید: شتر را یکی از مردم بنی ضبه پی کرد که عمرو یا بجیر

نام داشت پسر دلجه. حارث بن قیس که از یاران عایشه بود در این باب گفت:

«ما ساق شتر را زدیم که به زمین افتاد

«ویک ضربت کار را یکسره کرد

«اگر همراه باقیمانده و حرم پیمر نبودیم

«ما را با شتاب تقسیم کرده بودند»

اینرا به مثنی بن مخرمه نیز که از یاران علی بود نسبت داده اند.

شدت نبرد در جنگ جمل

و خیر امین بن ضبعه

که در هودج نگریت

قعاق گوید: هیچ چیز را چنان همانند ندیدم که نبرد قلب در جنگ جمل و

جنگ صفین. ما با نیزه ها حریفان را پس می زدیم و به سر نیزه ها تکیه می دادیم، آنها

نیز چنین می کردند، چنانکه اگر کسی روی نیزه ها میسرفت بر آن قرار توانست

گرفت.

عبدالله بن سنان کاهلی گوید: در جنگ جمل تیر انداختیم تا تیرها تمام شد آنگاه

با نیزه ها ضربت زدیم و نیزه ها میان ما و حریفان چنان به هم پیوسته بود که اسبی

بر آن توانست رفت، آنگاه علی گفت: «ای فرزندان مهاجران! شمشیر برگیرید.»

راوی گوید: هروقت بخانه ولید رفتم آنروز را بیاد آوردم.

ابوبشر گوید: در جنگ جمل با مولایم بودم و هروقت به خانه ولید می گذشتم



و صدای گازران را می شنیدم که می کوفتند، جنگ کسان را به یادمی آوردم.

عیسی بن حطان گوید: جماعت هزیمت شد و ما باز گشتیم، عایشه بر شتر سرخ

در هودجی برد که چون خارپشتی می نمود از بس تیر خورده بود.

ابوعون گوید: از جنگ جمل سخن آوردند و ابورجا گفت: «گویای پرده عایشه

را می بینم که گویای خارپشتی بود، از بس تیر که به آن زده بودند.»

گوید: به ابورجا گفتم: در آن روز نبرد کردی؟

گفت: «به خدا تیرهایی افکندم و نمی دانم چه شد»

ابوجبیله گوید: محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر پیش عایشه آمدند، شتر پی

شده بود، طناب بار را بردند و هودج را برگرفتند و به یکسو نهادند تا علی درباره

آن دستور داد و گفت: «عایشه را به بصره ببرید» و او را به خانه عبدالله بن خلف خزاعی

بردند.

محمد گوید: علی به چند کس دستور داد که هودج را از میان کشتگان

بردارند، قفقاع و زفر بن حارث آنرا از پشت شتر پایین آوردند و پهلوی آن نهادند،

آنگاه محمد بن ابی بکر پیش آمد، کسانی نیز همراه وی بودند، دست خویش را درون

هودج برد.

عایشه گفت: «کیستی؟»

گفت: «برادر نکو کارت.»

گفت: «ناسپاس.»

عمار بن یاسر گفت: «مادر جان ضربت فرزندان خویش را چگونه دیدی؟»

گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «عمار پسر نکو کارتو»

گفت: «من مادر تو نیستم»

گفت: «چرا، هستی اگر چه نخواهی»

عایشه گفت: «فخر میکنید که پیروز شده‌اید، همانند ضربتها که زده‌اید خورده‌اید به خدا کسی که کارش چنین باشد هرگز ظفر نیابد.»  
 گوید: آنگاه وی را با هودج از میان کشندگان به کنار بردند و یکی را نزد یک وی نهادند، هودج چون جوجه پر در آورده، می نمود از بس تیر به آن خورده بود.

گوید: اعین بن ضبیعه مجاشعی بیامد در هودج نگر است

عایشه گفت: «دور شو خدایت لعنت کند.»

گفت: «به خدا جز سرخولویی نمی بینم.»

گفت: «خدا پرده‌ات را بزد و دست‌ها ببرد و عورتت را آشکار کند.»

گوید: و او در بصره کشته شد و جامه‌اش را برگرفتند و دستش قطع شد و برهنه در یکی از خرابه‌های مردم ازدش افکندند.

گوید: علی پیش عایشه آمد و گفت: «مادر جان، خداما و شما را ببخشد.»

گفت: «خدا ما و شما را ببخشد.»

صعب بن حکیم بن شریک بنقل از جد خویش گوید: محمد بن ابی بکر بیامد، عمار نیز با وی بود، طنابهای هودج را برید و آنرا برداشتند و چون به زمین نهادند محمد دست خویش را به درون برد و گفت: «برادرت محمد»

گفت: «مذمم»

گفت: «خواهر کم! آسمینی ندیده‌ای؟»

گفت: «به توجه مربوط؟»

گفت: «گمراهان چه شدند؟»

گفت: «هدایت یافتگان»

گوید: علی بیامد و گفت: «مادر جان چطور ی؟»

گفت: «خوبم»

گفت: «خدایت ببخشد»

گفت: «ترا نیز»

محمد گوید: آخر شب محمد بن ابی بکر، عایشه را به بصره برد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی پیش صفیه دختر حارث جای داد، وی مادر طلحه پسر عبدالله بن خلف بود.

بگفته و اقدی جنگ جمل به روز پنجشنبه دهم جمادی الاخر سال سی و یکم بود.

کشته شدن

زبیر بن عوام

ولید بن عبدالله به نقل از پدرش گوید: به روز جنگ جمل وقتی کسان طلحه و زبیر هزیمت شدند زبیر برقت و براردوی احنف گذشت و چون احنف بدانست و از کارش خبر یافت گفت: «به خدا این کناره گیری نیست.»  
آنگاه احنف به کسان گفت: «کی از او خبر می آورد؟»  
عمرو بن جرmoz به یاران خود گفت: «من»  
گوید: به تعقیب وی رفت و چون بدو رسید زبیر در او نگرینست، سخت خشمگین بود و پرسید: «چه خبر؟»

عمرو گفت: «می خواستم از تو پرسم»

غلام زبیر که عطیه نام داشت و همراه وی بود گفت: «این حمله می کند.»

زبیر گفت: «از يك مرد چه می ترسی؟»

گوید: وقت نماز شد، این جرmoz گفت: «نماز کنیم»

این زبیر گفت: «نماز کنیم»

پس فرود آمدند، این جرmoz پشت سر وی ایستاد و از پشت سر از شکاف زره

با نیزه بزد او را بکشت و اسب و انگشتر و سلاحش را بگرفت و غلام را رها کرد که وی را دروادی السباع به خاک سپرد، و او با خبر پیش کسان بازگشت.

احنف گفت: «نمی دانم خوب کرده ای یا بد»

گوید: احنف با ابن جرموز پیش علی رفت و خبر را با وی بگفت. علی شمشیر را خواست و گفت: «شمشیر است که مدت‌ها محنت از مقابل پیمبر خداصلی- الله علیه وسلم برداشته» و آنرا پیش عایشه فرستاد، آنگاه روسوی احنف کرد و گفت: «مراقب ماندی؟»

احنف گفت: «پندارم که درست کار کرده‌ام، آنچه بوده به دستور تو بوده ای امیر مؤمنان! مدارا کن که راهی دراز در پیش داری و فردا بیشتر از دیروز به تو نیاز داری، قدر کار مرا بدان و دوستی مرا برای فردا نگهدار و چنین سخن مگوی که من پیوسته نیکخواه تو ام.»

کسانی که در جنگ جمل

هزیمت شدند

و به شهرها رفتند

محمد گوید: زبیر در آغاز روز هزیمت، پیاده سوی مدینه به راه افتاد و ابن جرموز او را بکشت.

گوید: عنبه بن ابی سفیان و عبدالرحمان و یحیی، پسران حکم، بروز هزیمت زخم‌دار شده بودند، سرگردان برفتند و به عصمه بن ابیر تیمی برخوردند که گفت: «پناه می خواهی؟»

گفتند: «تو کیستی؟»

گفت: «عصمه بن ابیر»

گفتند: «آری»

گفت: «شما تا یکسال در پناه منید»

گوبد: آنها را ببرد و حفاظت کرد و به خدمت ایستاد تا به شدند آنگاه گفت: «هر کجا را دوست دارید بگویید تا شما را آنجا برسانم.»

گفتند: «شام»

گوبد: آنها را با چهارصد سوار از قوم تیم الرباب ببرد و چون به دومه، سرزمین طایفه کلب، رسیدند گفتند: «به تعهد خویش و تعهد این جمع وفا کردی و آنچه را به عهده داشتی بسر بردی، باز گرد» و او باز گشت شاعر در این باب گوبد: «این ابرویانیزه‌های افراشته.»

«با خاندان ابی العاص درست پیمانی کرد.»

گوبد: ابن عامر نیز زخم‌دار بود که برفت و یکی از بنی حرقوص بنام مری اورا بدید و گفت که اورا پناه می‌دهد. ابن عامر پذیرفت و حرقوصی اورا پناه داد و بهوی پرداخت، پس از آن گفت: «کجا را بیشتر دوست داری؟»

گفت: «دمشق»

گوبد: «مرد حرقوصی ابن عامر را با گروهی از بنی حرقوص به دمشق رسانید و حارثه بن بدر که پسرش یا برادرش، زراع (یا ذراع) باعایشه بوده بود و در جنگ کشته شده بود شعری به این مضمون گفت:

«خبر آمد که ابن عامر»

«در دمشق اقامت گرفت و لنگر انداخت»

مروان بن حکم نیز به روز هزیمت به یک خانواده از طایفه عنزه پناه برد و گفت: «به مالک بن مسمع خبر دهید که من اینجا هستم» آنها نیز پیش مالک آمدند و حضور مروان را خبر دادند.

مالک به برادر خویش مقاتل گفت: «با این مرد که کس فرستاده و حضور خویش را خبر داده چه کنیم؟»

مقاتل گفت: «برادرزاده مرا بفروست و پناهش بده و از علی برای وی امان بخواهید: اگر امانش داد همانست که می‌خواهیم و اگر امان نداد با شمشیرهایمان می‌رویم و او را می‌بریم، اگر متعرض او شدند برای محافظتش شمشیر می‌کشیم، بابه سلامت می‌مانیم یا محترمانه جان می‌دهیم.»

مالک پیش از آن در همین مورد با کسان دیگر از خاندان خود مشورت کرده بود که وی را منع کرده بودند، اما به رأی برادر کار کرد و رأی آنها را وا گذاشت و کس پیش مروان فرستاد و وی را به خانه خویش آورد و قصد داشت اگر لازم آید به حمایت او برخیزد و گفت: «مرگ در کار پناه دادن، و فاکردن است.»

گوید: بعدها بنی مروان این راه را پدید داشتند و خاندان مالک از آن سود گرفتند و اعتبار یافتند.

گوید: عبدالله بن زبیر به خانه یکی از مردم ازد، وزیر نام، پناه برد و گفت: «پیش عایشه رو و بگو من اینجا هستم، امام‌ابا محمد بن ابی بکر از این قضیه خبردار شود.»

مرد ازدی پیش عایشه رفت و خبر را با او بگفت.

عایشه گفت: «محمد را پیش من آرید»

ازدی گفت: «ای مادر مؤمنان، بمن گفته که محمد این را نداند»

اما عایشه محمد را پیش خواند و گفت: «با این مرد برو و خواهر زاده‌ات را

پیش من آر.»

محمد با ازدی پیش ابن زبیر رفت و گفت: «به خدا تا بدهد لخواه پیش تو آمدم

که مادر مؤمنان اصرار کرد.»

گوید: عبدالله با محمد برون شد و به هم ناسزا می‌گفتند. محمد از عثمان

سخن آورد و ناسزای او گفت، عبدالله نیز محمد را ناسزا گفت تا در خانه عبدالله بن

خلف پیش عایشه رسید. عبدالله بن خلف پیش از جنگ جمل با عایشه بود و عثمان

برادر وی جزویاران علی کشته شده بود. عایشه کس به طلب زخمیان فرستاد و تنی چند از آنها را نگهداری کرد و مسروان را نیز به آنها پیوست که در اطاقهای خانه بودند.

محمد گوید: سران قوم دور عایشه را گرفتند، علی در اردوگاه خویش بود. قعقاع جزو نخستین کسانی بود که پیش عایشه آمدند که گفت: «امروز دو کس را دیدم که پیش روی من پیکار می کردند و چنین و چنان رجز می خواندند، می دانی که کدامشان کوفی بود؟»

گفت: «آری، آنکه می گفته بدرفتارترین مادری که شناخته ایم اما دروغ گفته که تو نکو کارترین مادری هستی که شناخته ایم اما اطاعت تو نکردند.»  
عایشه گفت: «ای کاش بیست سال پیش از این مرده بودم»  
گوید: قعقاع پیش علی رفت و گفت که عایشه دربارهٔ مرد کوفی از او پرسیده است.

علی گفت: «این دو مرد کی بوده اند؟»  
گفت: «ابو هاله بوده که می گفته برای آنکه یاروی، علی را نبینم»  
علی گفت: «ای کاش بیست سال پیش مرده بودم» و سخنان یکی بود.  
محمد گوید: از جمله کشتگان، آنها که نیروی برخاستن داشتند شبانه وارد بصره شدند. عایشه سراغ کسانی را گرفت که بعضیشان موافق وی بودند و بعضی مخالف. در خانهٔ عبدالله بن خلف، کسان دور وی را گرفته بودند و چون مرگ یکی از آنها را خبر می دادند می گفت: «خدایش بیامزد.»  
یکی از یاران عایشه گفت: «چگونه چنین باشد؟»  
گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت: «فلانی در بهشت است و فلانی در بهشت است.»

گوید: علی بن ابی طالب نیز گفت: «امیدوارم هر کس از این جمع که قلبی پاک

داشته به بهشت رود.»

ابو ایوب بنقل از علی گوید: پیمبر صلی الله علیه وسلم از هیچ آبه ای که نزول یافت همانند این گفتار خدا عزوجل خوشدل نشد که گوید:

«وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر»

یعنی: هر مصیبتی به شما رسد برای کارهایی است که دستهایتان کرده و بسیاری را نیز ببخشد.

واوصلی الله علیه وسلم گفت: «هر مصیبتی که در دنیا برای مؤمن رخ دهد بسبب گناهی است و خدا از بیشتر آن درمی گذرد مصیبتی که در دنیا بدومی رسد کفاره و بخشش گناهان است که به روز رستاخیز به سبب آن عفو بت نمی بیند و گناهانی را که خدا عزوجل در دنیا بخشیده خدا بزرگتر از آن است که عفو خویش راندایده گیرد.»

غمخواری علی بر کشتگان جنگ و  
بخاک کردنشان و فراهم آوردن لوازم  
اردو و فرستادن آن سوی بصره

محمد گوید: علی سه روز در اردوگاه خویش بود و به بصره نرفت. کسان را سوی مردگانشان فرستاد که برفتن و بدفن آنها پرداختند. علی با آنها بر کشتگان گذر کرد و چون بنزد کعب بن سور رسید گفت: «شما می گفتید سفیهان قوم با آنها آمده اند ولی این که می بینید عالم است» و چون بر عبدالرحمان بن عتاب گذر کرد گفت: «این سرور قوم بود که بر او گرد می آمدند» مقصود این بود که جماعت در باره او همسخن شده بودند و پیشوای نمازش کرده بودند.

گوید: بدینسان علی بر هر مرد شایسته ای می گذشت می گفت: «پنداشته اند که



جز غوغایان کسی به مقابله مانید، اما این عابد کوشا بود.»

گوید: علی بر کشتگان جنگ از کوفی و بصری نماز کرد و هم بر کشتگان قریش از موالف و مخالف، از مردم مدینه و مکه، نماز کرد و همه را در گوری بزرگ به خاک کرد، سپس آنچه را در اردوگاه بود فراهم آورد و به مسجد بصره فرستاد و گفت: «هر که چیزی را می شناسد بردارد مگر سلاحی که از خزینه ها آمده و نشان حکومت دارد که باید چون چیزهای ناشناخته بجاماند. آنچه را از مال خدا برضد شما بکار انداخته اند بگیرید، چیزی از مال مسلمان در گذشته، بر مسلمان حلال نیست، این سلاح بی اجازه حکومت بدست آنها بوده است.»

شمار کشتگان

جنگ جمل

محمد گوید: در جنگ جمل در اطراف جمل ده هزار کس کشته شد که يك نيمه از یاران علی بودند و يك نيمه از یاران عایشه، دوهزار کس از قبیله ازد و پانصد کس از دیگر قبایل یمنی، دوهزار کس از قوم مضر و پانصد کس از قبیله قیس و پانصد کس از قبیله تمیم و هزار کس از قبیله بنی ضبه و پانصد کس از قبیله بکر بن وائل.

بقولی در نبرد اول از مردم بصره پنجهزار کس کشته شد و در نبرد دوم نیز از مردم بصره پنجهزار کس کشته شد که ده هزار کشته از مردم بصره بود. از مردم کوفه نیز پنجهزار کشته بود.

محمد گوید: در آنروز هفتاد پیر از بنی عدی کشته شد که همگی قاری قرآن بودند، بجز جوانان و کسانی که قاری نبودند، عایشه گفته بود تا وقتی صدای مردم بنی عدی خاموش نشده بود امید فیروزی داشتم.

رفتن علی به نزد عایشه و دستور  
مجازات کسانی که به وی ناسزا  
گفته بودند.

محمد گوید: علی به روز دوشنبه سوی بصره آمد و به مسجد رفت و نماز کرد  
و وارد بصره شد و کسان پیش وی آمدند. آنگاه بر استر خویش سوی عایشه رفت و  
چون به خانه عبدالله بن خلف رسید، که بزرگترین خانه بصره بود، زنان را دید که با  
عایشه بر عبدالله و عثمان پسران خلف می‌گریستند. صفیه دختر حارث نیز روسری  
داشت و می‌گریست و چون علی را دید گفت: «ای علی، ای قاتل دوستان ای متفرق  
کننده جمع، خدا فرزندان را یتیم کند چنانکه فرزندان عبدالله را یتیم کردی.»  
گوید: علی جوابی نداد و همچنان آرام پیش عایشه رفت و به او سلام گفت و  
پیش وی نشست و گفت: «صفیه با ما در شگویی کرد، به خدا از وقتی که دختر بود  
دیگر او را ندیده بودم.»

گوید: و چون علی بیرون آمد، صفیه پیش آمد و همان سخن را تکرار کرد،  
علی استر خویش را بداشت و به درها که در خانه بود اشاره کرد و گفت: «قصه آن  
دارم که این در را بگشایم و کسانی را که آنجا هستند بکشم، سپس این در را بگشایم  
و کسانی را که آنجا هستند بکشم، سپس این در را بگشایم و کسانی را که آنجا هستند  
بکشم.»

و چنان بود که کسانی از زخمیان به عایشه پناه برده بودند و علی از بودنشان  
خبر یافته بود اما تغافل کرده بود. صفیه از شنیدن این سخنان خاموش شد و علی  
بیرون رفت.

گوید: یکی از ازدیان گفت: «به خدا نباید این زن جان از دست ما بدر

اما علی خشمگین شد و گفت: «خاموش!» پرده‌ای را پاره مکن و واردخانه‌ای مشو زنی را آزار مکن و گرچه به عرض شما بدگویند و امیران و پارسایان تان را سفیه شمارند که زنان ضعیفند. ما دستور داشتیم از زنان مشرک نیز دست برداریم، مردی که زنی را مکافات دهد و او را بزند مایهٔ ننگ باقیماندهٔ آن خود شود. نشنوم که کسی متعرض زنی شده که او را چون بدترین مردم عقوبت می‌کنم.»

گوبد آنگاه علی برفت مردی بدور رسید و گفت: «ای امیر مؤمنان، دوتن را بر در دیدم که با کسی که سختتر از صفیه ناسزای تومی گفت، ناروا گفتند.»  
گفت: «وای بر تو شاید این عایشه بود؟»

گفت: آری، دوتن بردرخانه بودند و یکیشان گفت: «مادر، سزای تو نافرمانی است.»

و دیگری گفت: «مادر خطا کردی توبه کن»

علی، قعقاع را سوی در فرستاد و کسانی را که آنجا بود بیاورد و دوتن را معلوم داشتند، علی گفت: «گردنشان را می‌زنم» سپس گفت: «عقوبتشان می‌کنم» هر کدام را صد تازبانه زد که لباسشان را در آورده بود.  
ابی‌الکنود گوید: اینان دوتن از قبیلهٔ ازد بودند: عجل و سعد پسران عبدالله.

بیعت مردم بصره با علی  
و تقسیم موجودی  
بیت‌المال بر آنها

محمد گوید: همانشب احنف بیعت کرد. وی و قبیلهٔ بنی‌سعد بیرون بصره بودند و همگی به بصره آمدند. مردم بصره نیز گروه گروه بیعت کردند، حتی زخمیان و کسانی که امان یافته بودند. و چون مروان باز آمده معاویه پیوست و بقولی تا خانمهٔ جنگ‌صفین از مدینه بیرون رفت.

گوید: وقتی علی از بیعت مردم بصره فراغت یافت در بیت‌المال نظر کرد که ششصد هزار و بیشتر در آن بود و همه را بر کسانی که با وی در جنگ حضور داشته بودند تقسیم کرد که به هر کس پانصد رسید، گفت: «اگر خدا عزوجل شما را بر شام ظفر داد همینقدر خواهید داشت بعلاوه مفرریه‌ایان» سبائسیان در این باب سخن آوردند و پشت سر علی خرده‌گیری کردند.

### رفتار علی با جنگاوران جنگ جمل

محمد بن راشد بنقل از پدرش گوید: روش علی این بود که فراری را نکشد و زخم‌دار را بیجان نکنند و پرده‌ای را بر ندارد نمود مالی نگیرند و کسانی گفتند: «چگونه خون‌نشان حلال است و مالشان حرام؟» علی گفت: «اینان نیز همانند شما بوده‌اند هر که بما نپردازد از ماست و ما از او بیم و هر که اصرار کند ناکشته شود جنگ با وی رواست و خمس وی شما را بس است.»

گوید: از این موقع خوارج سخن آغاز کردند.

فرستادن اشتر، شتری را که  
برای عایشه خریده بود بنزد وی  
ورفتن عایشه از بصره سوی مکه

عاصم بن کلیب بنقل از پدرش گوید: وقتی از کار جنگ فراغت یافتند اشتر مرا فرستاد که از یکی از مردم مهره شتری به هفتصد خریدم و گفت: «شتر را پیش عایشه ببر و بگو اشتر، مالک بن حارث، اینرا بجای شترت فرستاده.»

گوید: «شتر را پیش عایشه بردم و گفتم: «مالک سلامت می‌فرستد و می‌گوید

این شتر به جای شترت.»

گفت: «خدا بيش سلام نگويد كه سرور عرب، يعنى پسر طلحه، را كشت و بسا خواهرزاده من چنان كرد.»

گويد: شتر را پيش اشتر بردم و خببر را با وي بگفتم و او دودست پسر موسى خويش را بلند كرد و گفت: «مى خواستند مرا بكشند، جز اين چه مى كردم.»

محمد گويد: عايشه از بصره حركت كرد و آهنگ مكه داشت. مروان و اسود بن ابى البختري از راه سوي مدينه رفتند و عايشه تا وقت حج در مكه بماند پس از آن سوي مدينه رفت.

آنچه علي درباره فتح  
به عامل كوفه نوشت

محمد گويد: علي خبير فتح را براي عامل كوفه نوشت كه در آنوقت در مكه بود به اين مضمون:

«از بنده خدا علي، امير مؤمنان

«اما بعد، در نيمه جمادى الاخر در غريبه يكي از نواحى بيرون  
«بصره تلافى كرديم و خدا روش مسلمانان را درباره آنها روان كرد و بسيار  
«كس از ما و آنها كشته شد، از جمله كشتگان ما ثمامه بن مثنى بود، باهند.  
«بن عمرو و علباء بن هشام و سيحان و زيد پسران صوحان و محدودج»

نامه را عبدالله بن رافع نوشت و زفر بن قيس در ماه جمادى الاخر خبير خوش را به كوفه برد.

بیعت گرفتن علی از مردم و خبر  
زیاد بن ابی سفیان و عبدالرحمان  
ابن ابی بکره

مضمون بیعت چنین بود که با پیمان و قرار خدا متعهدی که با هر که با ما به صلح است به صلح باشی و با هر که به ما جنگ است به جنگ باشی و زبان و دست خویش را از ما بداری.

زیاد بن ابی سفیان از جمله کناره گیران بود که در جنگ حضور نیافته بود و بجای مانده بود در خانه نافع بن حارث بود. وقتی علی از کار بیعت فراغت یافت عبدالرحمان بن ابی بکره جزو امانخواهان بیامد و سلام گفت. علی گفت: «عموی تو بجای نشست و مراقب ماند؟»

گفت: «ای امیرمؤمنان اودو مستدار نواست و بخوشدلیت علافه دارد و لی شنیده‌ام که بیمار است، از او خبر بگیرم و بیایم.»  
عبدالرحمان محل زیاد را از علی مکتم داشت تا از او رأی خواست. زیاد گفت که جای وی را با علی بگویند و بگفت.

علی گفت: «جلو برو و مرا پیش وی ببر.»  
عبدالرحمان چنان کرد و چون علی پیش وی رسید گفت: «بجای ماندی و مراقب بودی؟»

زیاد دست به سینه نهاد و گفت: «این درد مشخص است. آنگاه از علی عذر خواست که عذر وی را پذیرفت و با او مشورت کرد. وی را برای بصره می‌خواست که گفت: «یکی از خاندان تو باید که مردم بدو آرام گیرند که بهتر اطمینان یابند و مطیع شوند من با او کمک می‌کنم و مشورت می‌دهم.» درباره ابن عباس هم سخن شدند و علی به منزل خویش بازگشت.

امارت دادن ابن عباس بر بصره  
و سپردن خراج به زیاد

علی، ابن عباس را امیر بصره کرد و زیاد را را بر خراج و بیت المال گماشت  
و به ابن عباس گفت به مشورت وی کار کند.

ابن عباس می گفت: درباره حادثه ای که پیش آمده بود با وی مشورت کردم  
گفت: «اگر دانی که توحقی و مخالف تو بر باطل است، رأی چنان دهم که باید و اگر  
ندانی رأی چنان دهم که باید.»

گفتم: «من بر حقم و آنها بر باطلند»

گفت: «بکمک آنکه مطیع است نافرمان را در هم بکوب و اگر زدن گردش  
مایه قوت و صلاح اسلام است گردش را بزن.»

ابن عباس گوید: وی را به دبیری گرفتم و چون ولایتدار شد دیدم که چگونه  
عمل کرد و بدانستم که رأی صمیمانه داده بود.

سبائیان شتاب کردند و با علی نماندند و بی اجازه وی حرکت کردند اما علی از  
دنبالشان رفت تا اگر قصدی دارند جلوگیری کند. که هنوز مقررش انجام بود.

محمد گوید: مردم مدینه روز پنجشنبه پیش از غروب آفتاب از جنگ جمل خبر  
یافتند بوسیله بازی که از حدود مدینه گذشت و چیزی آویخته داشت و مردم نیک  
نگریستند و چون بیغناد دستی بود که انگشتی داشت و نقش آن عبدالرحمان بن عتاب  
بود و کسانی که مابین مکه و مدینه و بصره بودند بیمناک شدند و حادثه را از دست و پاها  
که بازها می آوردند بدانستند.

## تدارك علي عليه السلام برای حرکت عایشه از بصره

محمد گوید: علی برای عایشه هر چه بایسته بود از مرکب و توشه و لوازم فراهم کرد و همه کسانی را که همراه وی آمده بودند و سالم مانده بودند همراهش فرستاد مگر آنها که میخواستند بمانند. چهل کس از زنان معتبر بصره را برای همراهی وی برگزید و گفت: «ای محمد تدارك بین و او را برسان.»

گوید: و چون روز حرکت عایشه رسید علی پیش وی آمد، کسان نیز حضور یافتند، عایشه برون شد کسان با وی وداع گفتند و او نیز با کسان وداع گفت و افزود: «پسرکان من! ما بسبب توقع یا زیادت جویی از همدیگر گله‌ها داشتیم، هر که از این باب چیزی شنیده بدان اعتنا نکند. به خدا سابقا میان من و علی چیزی نبوده جز آنچه میان زن و اقوام شوهرش رخ می‌دهد ولی او بنزد من، با وجود گله‌ام، از نیکان است.»

علی گفت: «ای مردم به خدا راست گفت و نکو گفت، میان من و او جز این چیزی نبود، وی در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلی الله علیه و سلم است.»

گوید: عایشه به روز شنبه غره رجب سال سی و ششم حرکت کرد علی چندمیل او را بدرقه کرد و فرزندان خویش را نایک منزل همراه او فرستاد.

روایتی که از فزونی  
کشتگان جنگ آورده‌اند

سعید قطعی گوید: ما گفتگوداشتیم که کشتگان جنگ جمل از شهزاد کس

بیشتر بوده‌اند.



ابولبید گوید: به مازة بن زیاد گفتم: «چرا درباره علی ناسزا می گویی؟»  
گفت: «چرا درباره کسی که دوهزار و پانصد کس از ما را کشت و هنوز آفتاب  
آنجا بود ناسزا نگویم؟»

جریر بن ابی حازم گوید: شنیدم که ابن ابی یعقوب می گفت: «علی بن ابیطالب در  
جنگ جمل دوهزار و پانصد کس را بکشت. هزار و سیصد و پنجاه کس از مردم ازد،  
هشتصد کس از بنی ضبه و سیصد و پنجاه کس از مردم دیگر.»  
جریر گوید: معرض بن غلاط در جنگ جمل کشته شد و برادرش حجاج شعری  
به این مضمون گفت:

«روزی ندیدم که بیشتر از آن

دست چپ افتاده باشد

«که دست راست از آن جدا مانده باشد.»

سخنانی که عماد پس از  
جنگ جمل با عایشه گفت

ابویزید مدینی گوید: وقتی کسان از جنگ جمل فراغت یافتند عمار بن باسر  
به عایشه گفت: «ای مادر مؤمنان، این راه سپردن از آنچه پیمبر با تو گفته بود، بسیار  
بعید بود.»

عایشه گفت: «ابو الیقظان؟»

گفت: «آری.»

گفت: «به خدا تا آنجا که می دانم همه حق می گفته ای.»

گفت: «حمد خدای که به زبان تو نفع من حکم کرد.»

سخن از جنگ جمل به پایان رسید.